

دندان درد شیر

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچکس نبود.



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچکس نبود.

شیر دندانش درد می کرد. روباه او را دید و گفت: شیرجان! چرا برای شکار نمی روی؟

شیر گفت: دندانم درد می کند. نه شکار می کنم، نه چیزی می خورم. روباه که منتظر بود، از شکار شیر، غذایی هم برای او بماند، ناامید به سراغ گرگ رفت و گفت: شیر دندان درد دارد. امروز شکار نمی کند، باید خودمان غذا پیدا کنیم.

گرگ گفت: تو نقشه ای داری؟

روباه گفت: اگر حیوانات جنگل خبردار شوند که شیر دندان درد دارد و شکار نمی کند، از او نمی ترسند و نزدیکش می شوند.

گرگ گفت: خب وقتی نزدیک شیر شدند، چه فایده ای برای ما دارد؟

روباه گفت: من و تو گوشه ای پنهان می شویم و ناگهان به آن ها حمله می کنیم!

گرگ با خوش حالی گفت: آفرین به تو روباه حيله گر! گرگ و روباه خبر دندان درد شیر را در جنگل پخش کردند و خیلی زود همه با خبر شدند. گوره خر و خرگوش تصمیم گرفتند به تماشای شیر بروند. آن ها نمی دانستند که روباه و گرگ پشت بوته ها پنهان شده اند. گوره خر و خرگوش، آرام، آرام به شیر نزدیک شدند. شیر به آن ها حمله نکرد. گوره خر کمی جلوتر رفت. خرگوش هم کمی جلوتر رفت. شیر که خیلی گرسنه بود و دندانش هم خیلی درد می کرد، با دیدن گوره خر و خرگوش آهی کشید و غرشی کرد که گوره خر و خرگوش پا به فرار گذاشتند و در یک چشم بر هم زدن از آن جا رفتند.

روباه و گرگ هر چه منتظر شدند، نه گوره خر به سراغ شیر آمد نه خرگوش و نه هیچ حیوان دیگری. چون همه می دانستند که شیر حتی وقتی که دندان درد دارد هم خطرناک است و نباید به او نزدیک شد.

نویسنده:

مرجع: سروش خردسالان